

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با امام (ع) ، از مدینه تا کربلا

خلاصه جلسه دهم

در توقف گاه زُرُود، دو نفر از قبیله بنی آسد به نام های عبدالله بن سلیم و مذری بن مُشمَعِل که قصد پیوستن به امام (ع) را داشتند، به شخصی از قبیله خود به نام بُکیر بن مُسَعِبَة که از کوفه می آمد برخورد کردند. آن ها از بُکیر از اوضاع کوفه پرسیدند. بُکیر گفت: «من از کوفه خارج نشدم، مگر اینکه دیدم مُسلم بن عقیل و هانی بن عُروه به شهادت رسیدند؛ و مردم کوفه، طناب به پای این دو نفر بستند و جنازه مطهر آن ها را در مسیر بازار بر روی زمین می کشاندند.»

توقف گاه هفتم: منزل گاه ثعلبیه

امام (ع) به هفتمین توقف گاه که ثعلبیه نام داشت، رسیدند. عبدالله بن سلیم و مذری بن مُشمَعِل در این منزل به امام (ع) پیوستند و جزء کاروان شدند. خدمت امام (ع) رسیدند و به ایشان سلام کردند. حضرت جواب دادند و به آن ها فرمودند: «(رحمت خداوند بر شما باد!)»^۱ آن ها گفتند: «(خبری داریم. صلاح می دانید آشکار بگوییم^۲ یا در خفا؟)» امام (ع) نگاهی به اصحاب انداختند و فرمودند: «(لازم نیست مطلبی از آن ها مخفی بماند. هر چه دارید بگویید.)» گفتند: «(در زُرُود یک اسب سوار را دیدید که از جلوی شما رد شود؟)» حضرت فرمودند: «(بله! می خواستم مطلبی از او بپرسم.)» گفتند: «(ما مطلب شما را از او پرسیدیم و شما را از این پرسش بی نیاز کردیم.)» حضرت فرمودند: «(مکالمه شما چه بود؟)» گفتند: «(از اوضاع کوفه پرسیدیم. گفت: مُسلم بن عقیل و هانی بن عُروه به شهادت رسیده اند.)» امام (ع) فرمودند: «(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ الرَّاجِعُونَ.)» بعد این دو نفر به امام (ع) گفتند: «(شما را به خدا سوگند می دهیم از همین جا برگردید! شما در کوفه یاور ندارید و بیم آن می رود که دشمنان، همین کار را با خود شما انجام دهند.)» خاندان عقیل که در شهدای کربلا تعداد پرشماری از بنی هاشم هستند، گفتند: «(نه! ما می رویم تا یا انتقام او را بگیریم، و یا اینکه در راه خدا به شهادت برسیم.)» امام (ع) نگاهی مهربانانه کردند و فرمودند: «(در زندگی بعد از آن ها خیری نیست؛ ما به مسیرمان ادامه می دهیم.)»

۱. با اینکه این دو نفر جزء سعادتمندان و شهداء کربلا نبودند، ولی امام (ع) با آن ها با نهایت ادب برخورد نموده و علاوه بر سلام، رحمت خدا را برایشان طلب می کنند.

۲. یعنی جلوی لشکر.

توقف گاه هشتم: منزل گاه زُبالة

در هشتمین توقف گاه به نام زُبالة، پیکی به نام ایاس بن عَثَل طائی خدمت امام (علیه السلام) رسید. ایاس از طرف محمد بن اشعث و عمر سعد مأمور بود نامه ای را که برای امام نوشته شده، به ایشان بدهد. این نامه به درخواست جناب مُسلم بن عقیل (سلام الله علیه) نوشته شده بود: ((اوضاع در کوفه به هم ریخته است؛ و حکایت از بی وفایی اهل کوفه به نماینده شما بعد از بیعتی که با بنده کردند دارد.)) جناب مُسلم ارزیابی مجدد خود را در نامه نوشت و از عمر سعد خواست که آن را به دست امام (علیه السلام) برساند. آن ها هم به دلیل اینکه نمی خواستند جنگ و خون ریزی اتفاق بیفتد، این کار را انجام دادند؛ که اگر سیدالشهداء (علیه السلام) می خواهد برگردد، برگردد. پس خبر شهادت جناب مُسلم و هانی در ثعلبیه به امام رسید؛ و خبر بی وفایی کوفیان در منزل گاه زُبالة.

سیدالشهداء (علیه السلام) پیش از شنیدن خبر شهادت جناب مُسلم بن عقیل شخصی به نام عبدالله بن یَقْطَر (بُقْطَر) که برادر رضاعی امام است^۱ را، همراه با یک نامه به طرف جناب مُسلم فرستادند. جناب عبدالله در مسیر به دست حسین بن نُمیر اسیر شد. حسین بن نُمیر او را به کوفه و نزد عبیدالله برد. عبیدالله از عبدالله بن یَقْطَر خواست که در عَلمَن از علی بن ابی طالب و امام حسین (علیه السلام) برائت بجوید. جناب عبدالله بن یَقْطَر مردم کوفه را خطاب قرار داد و گفت: ((ای مردم! من فرستاده حسین (علیه السلام) فرزند فاطمه، دختر رسول خدا به سوی شما هستم. تا حسین را بر ضد پسر مرجانه و پسر نامشروع سمیه فرومایه که لعنت خدا بر او باد یاری نمایید.)) عبیدالله به همان طریقی که جناب قیس بن مُسَهَّر صیداوی را به شهادت رسانده بود، ایشان را هم به شهادت رساند.

این دو جریان به اندازه ای شبیه هم هستند که برخی از مؤرخین گفته اند مربوط به یک نفر است. در حالی که این تحلیل کاملاً اشتباه است؛ و فقط نحوه شهادت این دو شخصیت به یک شکل بوده است. دلیلش این است که: اولاً، قیس بن مُسَهَّر به طرف مردم کوفه رفت؛ اما عبدالله بن یَقْطَر به طرف جناب مُسلم فرستاده شد تا از اوضاع ایشان خبر بیاورد. ثانیاً، قیس بن مُسَهَّر نامه ای را که به همراه داشت، چون نام جمعی از شیعیان در آن بُرده شده بود پاره کرد تا دست عبیدالله نیفتد. اما عبدالله بن یَقْطَر نامه برای جناب مُسلم داشت و این نامه لو رفت؛ چون اصراری برای حفظ آن نبود. ثالثاً، وقتی خبر شهادت جناب قیس بن مُسَهَّر به امام (علیه السلام) رسید، امام در حق او دعا کردند؛ اما وقتی خبر شهادت عبدالله یَقْطَر آمد، امام (علیه السلام) نوشته ای را رو کردند و دادند که برای اصحاب خوانده شود: ((بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. خبر ناگواری به ما رسیده است. مُسلم بن عقیل، هانی بن عروه و عبدالله بن یَقْطَر به شهادت رسیده اند.^۲ شیعیان ما را تنها گذاشتند. هر کس بخواد می تواند برگردد و از ناحیه من، حقی بر گردن او نیست.))^۳ پس از این فرمایش امام (علیه السلام)، مردم از طرف ایشان پراکنده شدند و فقط کسانی که از مدینه همراه با امام شده بودند، باقی ماندند. یعنی تقریباً حدود چهل نفر. در حالی که بنا بر نقل های مختلف، تا این منزل گاه بیشتر از هزار نفر با حضرت همراه شده بودند.

۱. نه به این معنا که از حضرت زهرا (علیه السلام) شیر خورده است، ابداً. بلکه عَرَب عنوان رضاعی را گاه به کسانی اطلاق می کنند، که از دوران طفولیت با یک شخصیت بزرگی رُشد کرده و بزرگ شده باشد. ما اساساً این روایت را هم داریم که: ((صُحْبَةُ عَشْرِينَ سَنَةً قَرَابَةً. دوستی بیست ساله، نوعی خویشاوندی است.))

۲. یعنی امام (علیه السلام) پیش از رسیدن خبر شهادت عبدالله، از شهادت ایشان آگاه بوده است.

۳. امام (علیه السلام) در اینجا و به واسطه این کلام، بیعت خود را از اصحاب برداشتند.

حرکت سیدالشهداء (علیه السلام) تحلیل تاریخی ندارد

این مطالب گفته شد، تا شما عزیزان بدانید که امام (علیه السلام) از آنچه که در کوفه می‌گذرد کاملاً با خبر است. پس چرا در تاریخ گفته‌اند که حسین (علیه السلام) آگاه نبوده آنجا چه خبر است؟ اصرار تاریخ بر این است که اثبات کند حسین (علیه السلام) نمی‌دانسته به کجا می‌رود! حسین (علیه السلام) می‌دانست به کجا می‌رود و چندین بار هم اعلام کرد که به کجا می‌رود. حرکت سیدالشهداء (علیه السلام) تحلیل تاریخی ندارد؛ بلکه حرکتی بین تدبیر امام و تقدیر خداوند است. حضرت، دائماً و در تمام منزل‌گاه‌ها راجع به مقدر بودن این حرکت صحبت کرده‌اند. یعنی مگر می‌توان از مرگ فرار کرد؟ حضرت از روزی که به دنیا آمده است، می‌داند که ایشان را در سرزمینی به نام کربلا می‌کشند. بلکه پیش از تولد و در بطن مادر بزرگوار خود می‌فرمود: ((أَنَا الْعَطْشَانُ)).^۱

پس تاریخ، هرگز نمی‌تواند به درستی گویای حرکت سیدالشهداء (علیه السلام) باشد. مضافاً اینکه، بیشتر گزارشات تاریخی را هم دشمنان ایشان نوشته‌اند.

توقف گاه نهم: منزل گاه بَطْنُ الْعَقَبَةِ

امام (علیه السلام) به نهمین توقف گاه به نام بَطْنُ الْعَقَبَةِ رسیدند. ایشان در این منزل گاه خوابی دیدند و وقتی از خواب بلند شدند، آن را برای اصحاب خود تعریف کردند. حضرت هیچ چیز را از اصحاب خود مخفی نمی‌کنند؛ چون شخصیتی الهی هستند؛ نه یک سیاست مدار. حضرت فرمودند: ((در عالم رؤیا خوابی دیدم. من هیچ پیش‌بینی در مورد خودم ندارم، جز آنکه کشته می‌شوم)). اصحاب پرسیدند: ((شما چرا به این نتیجه رسیده‌اید؟)) حضرت فرمودند: ((در عالم رؤیا دیدم در یک بیابانی قرار گرفته‌ام. سگ‌ها به من حمله کردند و در بین سگ‌ها، سگی که اَبَلَق بود شدیدتر از همه به من حمله کرد)).^۱ پس امام (علیه السلام) به اصحاب اشاره و تاکید می‌کنند که من کشته می‌شوم. یعنی هر کس می‌خواهد برود، برود.

توقف گاه دهم: منزل گاه شَرَف

امام (علیه السلام) در منزل گاه شَرَف شب را توقف کردند و صبح که می‌خواستند حرکت کنند، یکی از همراهان گفت: ((اللَّهُ أَكْبَرُ)). امام هم فرمودند: ((اللَّهُ أَكْبَرُ)). بعد فرمودند: ((چرا تکبیر می‌گویی؟)) گفت: ((نخلستان می‌بینم)). عبدالله بن سلیم و ابن مُسَمِّع گفتند: ((ما اینجا را خوب می‌شناسیم؛ نخلستان ندارد)). حضرت فرمودند: ((فکر می‌کنید چه می‌تواند باشد؟)) گفتند: ((احساس می‌کنیم که یک لشکر نظامی است)). حضرت فرمودند: ((من هم همین تصور را دارم. آن‌ها گروه نظامی شام و کوفه هستند)). بعد امام (علیه السلام) به آن دو نفر فرمودند: ((راه مفرّی از روبه‌رو هست؟)) گفتند: ((اگر بتوانیم پیش از آن‌ها به توقف گاه بعدی برسیم، راهی وجود دارد)).

۱. شمر دچار بیماری پسی بود؛ و تعبیر اَبَلَق (سیاه و سفید)، اشاره به دورنگ بودن او دارد.

توقف گاه یازدهم: منزل گاه دُو حُسَم

توقف گاه بعدی دُو حُسَم است. یازدهمین توقف گاه کاروان سیدالشهداء (علیه السلام) با رسیدن لشکر جناب حُر بن یزید ریاحی به این منزل گاه مقارن شد. لذا امام (علیه السلام) دیگر در اسارت بودند؛ و از این منزل به بعد، نمی توانستند حرکت فوق العاده ای انجام بدهند. لشکریان حُر، در گرمای نیمروز به دُو حُسَم رسیدند. امام (علیه السلام) به همراهان خود فرمودند: ((به همه آن ها آب بدهید!)) هم تمام لشکریان حُر را که بالغ بر هزار نفر بودند سیراب کردند؛ و هم به اسب های آن ها آب دادند.

علی بن طعان محاربی می گوید: ((من با لشکر حُر بن یزید بودم و جزء آخرین کسانی بودم که به آن ها ملحق شدم. وقتی حسین عطش من و مرکبم را دید، گفت: شتر را بخوابان. من شتر را خواباندم. سپس فرمود: آب بنوش! وقتی مشغول نوشیدن شدم، آب از مشک بیرون می ریخت. حسین گفت: مشک را بیچان! ولی من نمی دانستم چگونه این کار را بکنم. او برخاست و آمد و مشک را بیچاند و من آب خوردم و مرکبم را نیز سیراب کردم.))

امام (علیه السلام) سه بار به مردم کوفه آب دادند: یک بار در جنگ صفین بود که معاویه آب گاه را گرفته بود؛ سیدالشهداء (علیه السلام) آنجا را نجات دادند و آب به همه رسید. بار دوم در زمان حاکمیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و در هنگام جوانی بود. بار سوم هم در همین منزل گاه دُو حُسَم است.

هنگام ظهر، امام (علیه السلام) به حجاج بن مسروق فرمودند که اذان بگوید. اما پیش از خواندن نماز، این خطبه را خواندند: ((ای مردم! این سخن من عُذر من به پیشگاه خدا و اتمام حجت بر شما است. من به سوی شما حرکت نکردم، مگر زمانی که نامه هایتان به من رسید و فرستادگان شما نزد من آمدند تا بگویند ما پیشوایی نداریم، نزد ما بیا! تا شاید خداوند در پرتو شما ما را بر محور هدایت جمع کند.^۱ اگر بر دعوت خود پایبند هستید، من آمده ام؛ و اگر عهد و پیمانی را که موجب اطمینان من شود به من بسپارید، به دیار شما وارد می شوم. اگر هم این کار را نکنید و ورودم را خوش نداشته باشید، به همان جا که از آن به سوی شما آمدم باز می گردم.)) بعد حضرت به جناب حُر رو کردند و فرمودند: ((تو جداگانه نماز می خوانی یا با ما؟)) جناب حُر گفت: ((با شما نماز می خوانم. چرا از شما جدا شوم؟)) نماز ظهر و عصر را با امام (علیه السلام) خواند.

ممانعت حُر از ادامه حرکت امام (علیه السلام)

بعد از نماز عصر، امام (علیه السلام) خطبه ای دیگر خوانده و لشکر حُر را خطاب قرار دادند: ((ای مردم! اگر تقوا پیشه نموده، و حق حکومت را برای اهل آن بشناسید، برای خدا رضایت بخش تر است. ما اهل بیت، از افرادی که ادّعی چیزی را دارند که متعلق به آن ها نیست و در میان شما به ظلم و ستم رفتار می کنند، به امر حکومت سزاوارتر هستیم.^۲ اما اگر ما را نمی پذیرید و نسبت به حق ما جاهل هستید و نظرتان غیر آن چیزی است که در نامه هایتان نوشته شده بود، از نزد شما باز می گردم.)) امام (علیه السلام) هرگز نمی خواهد که جنگ

۱. یعنی من به خاطر حکومت نیامدم.

۲. مقصود حضرت، محکوم کردن بنی امیه است.

شود. حُرّ گفت: ((از این نامه‌هایی که می‌گویید من هیچ خبری ندارم.)) حضرت به عقیبة بن سمعان فرمودند: ((آن دو خورجین نامه‌ای را که اهل کوفه برای من نوشته‌اند، بیاور!)) عقیبة آن‌ها آورد. حضرت فرمودند: ((من بر اساس این نامه‌ها آمدم.)) حُرّ جسارت کرد و گفت: ((درست است؛ ولی من جزء نویسنده این نامه‌ها نبوده‌ام.)) حضرت فرمودند: ((پس چکار می‌کنی؟)) گفت: ((من یک مأمور دولتی و معذور هستم. عبیدالله دستور داده تا ملازم شما باشم و شما را نزد او ببرم. یا بیعت کنید، یا هر تصمیمی که می‌خواهد بگیرد.)) سیدالشهداء (علیه السلام) فرمودند: ((تَكَلِّتَكَ أُمُّكَ! مَا الَّذِي تُرِيدُ أَنْ تَصْنَعَ؟ مادرت به عزایت بنشیند! می‌خواهی چه کار کنی؟!)) حُرّ سرِ خود را پایین انداخت و به حضرت عرض کرد: ((اگر در عَرَب کسی به غیر از شما در این وضعیت قرار داشت و این جمله را می‌گفت، جواب دیگری به او می‌دادم. اما من نمی‌توانم به مادر شما جسارت کنم. حرف همان است که گفته شد: باید پیش عبیدالله برویم.)) حضرت فرمودند: ((من نمی‌آیم.)) حُرّ پاسخ داد: ((پس ما هم شما را رها نمی‌کنیم. من به جنگ با شما مأمور نشده‌ام؛ ولی مأمور هم نیستم که بگذارم شما بروید. شما بمانید تا من نامه‌ای به عبیدالله بنویسم. شاید او دستوری بدهد که باعث گشایش شود.))

برای همراهی امام، باید دنیازدگی از بین برود

حضرت در این منزل‌گاه یک خطبه خیلی جانسوز خواندند؛ که اگر امام زمان (علیه السلام) تشریف بیاورند و ما مشکی‌پوش‌ها در مقابل ایشان قرار بگیریم، دلیلش در این خطبه ذکر شده است. سیدالشهداء (علیه السلام) فرمودند: ((أَنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ، وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَغَيَّرَتْ وَتَنَكَّرَتْ وَأَذْبَرَ مَعْرُوفُهَا، وَاسْتَمَرَّتْ جِدًّا وَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا ضَبَابَةٌ كَضَبَابَةِ الْإِنَاءِ. أَلَا تَرَوْنَ إِلَى الْحَقِّ لَا يُعْمَلُ بِهِ، وَإِلَى الْبَاطِلِ لَا يُنْتَاهِي عَنْهُ، لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ. فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً، وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا. همه شما می‌بینید که چه پیش آمده است. می‌بینید اوضاع زمانه دگرگون و نامشخص شده است. خوبی آن روی گردانیده و با شتاب در گذراست؛ و از آن جز اندکی همانند ته مانده ظرف‌ها باقی نمانده است. آیا نمی‌بینید به حق عمل نمی‌شود و از باطل جلوگیری نمی‌گردد؟ در چنین شرایطی بر مؤمن [خود حضرت] لازم است شیفته دیدار پروردگارش [شهادت] باشد. من مرگ [در راه حق] را جز سعادت، و زندگی در کنار ستمگران را جز ننگ و خواری نمی‌بینم.))

حضرت در ادامه خطبه چنین فرمودند: ((النَّاسُ عِبِيدُ الدُّنْيَا وَالْدِّينِ لَعِقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَائِشُهُمْ فَإِذَا مُحِصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّيَّانُونَ. مردم بندگان دنیا هستند؛ و دین، [همانند چیز خوش طمع و لذیذ] لقلقه زبان آن‌ها است. که تا آن زمان که زندگی شان رونق دارد آن را حفظ می‌کنند. ولی هنگامی که به بلا آزموده شوند، تعداد دین داران آن‌دک می‌گردد.))

یک جمله در تمام این خطبه از اهمیت بالایی برخوردار است: ((النَّاسُ عِبِيدُ الدُّنْيَا.)) چون بندگان دنیا هستید، پس نمی‌توانید با من همراه شوید! پس برای همراهی امام، باید دنیازدگی از بین برود.

۱. می‌گویند این گفت و گو سه بار میان سیدالشهداء (علیه السلام) و جناب حُرّ، بیان ورد و بدل شده است.